

وحشی بافقی

بقلم آقای رشید یاسمی

- ۱ -

روزی که وحشی در آغاز فرهاد و شیرین خود سینه ای آتش افروز و دلی پرسوز از خدا طلب میکرد (۱) گوئی آگاه نبود که از نخستین روز حیات این موهبت در حق او شده است و هیچانی که بعدها فریادهای عاشقانه را از دهان او بیرون میفرستاد باشیر مادر در خون او بگردش در آمده. بعضی طبایع همان طور که بهوا محتاجند باندوه نیز احتیاج دارند. اگر روزگار انفاقاً آسایشی بروح آنها بدهد قلب را از طیش و اشک را از جریان باز دارد، آن لحظه گوئی چیزی گم کرده اند یا در بیابانی بیم حرمان از آب زلال آنها مضطرب ساخته است. سرمستی آنها در غمناکی و کمال سعادت آنها در اضطراب است (۲) از این رو هر وقت غمی ندارند بیاد غمهای گذشته خود را مست میکنند و هرگاه اندوهی دارند از خدای خود افزایش آنها طلب میکنند. بی حزن و اندوه خانه را خالی می بینند، و بی ذکر غم دل را سیر و آرام نمی یابند. وحشی از این اشخاص است در آخرین مراحل که از حیات بزمصیبت و ابتلای او باقی است (۳) باز هم درد میجوید و سوز میخواهد زیرا که بعقیده او:

هران دل را که سوزی نیست دل نیست دل افسرده خود جز آب و گل نیست
سخن کز سوز دل نایی ندارد چکد گر آب ازو آبی ندارد
باغم انس گرفتن این را از دیگر موانست ها مختلف دارد که سیری

- (۱) الهی سینه ای نه آتش افروز در آن سینه دلیو آن دل همه سوز
- (۲) مواصلتی نیاید من و همرو ملال خود صلاحی هر که را خواهی بودانی و وصال خود
- (۳) ظاهرآ فرهاد و شیرین را در اواخر عمر ساخته است زیرا نتوانسته است آنها را بنام برساند. بعدها وصال شیرازی حکایت را تمام کرده است

از مونس در آن صورت نمی پذیرد، روز بروز علاقه محکمتر و فکر جدائی مدهش ترمی گردد. غم را که در جانگزائی بافیون میتوان مشابه کرد در این حالت نیز میشود با آن زهر مهلك مقایسه اش نمود: هر چه بیشتر رخنه کند، لزوم خود را بیشتر محسوس میسازد. سرشت عجیبی است خمیره بشر که هر چه برای او مضر تر باشد در چشم نفس آتش افروزش عزیز تر و در کامش لذیذ ترمی آید! (۴) شیرینی غم برای اشخاص معتاد بدرجه است که حتی شادی نیز در مذاق آنها دیش و بیمزه می آید. عشاق دائمی یعنی آنهایی که جز در هوای محبت تنفس نکرده اند يك عمر در آتش فراق میسوزند و ناله‌های دلخراش می کنند اتفاقاً روزی آسمان آنها را بگلزار وصال وارد میکند. گل ها و بلبل ها، آنها را و اشجار بیهوده تنهت روز وصال میگویند. عاشق سوخته دیدگان را بحیرت میگذاید و بهر جانب می نگرد آهی کشیده و چشم بر هم میگذارد و میگوید:

وصل اگر این است و ذوقش اینکه من در باقتم

گر ز حرمانت بسوزد هجر منت دار باش

هر روزنه امیدی که بر آنها بکشایند جز منظر حزن چیزی از آن مشاهده نمیکنند. آن کلام امید بخشی را که سالها از دلدار آرزو داشته اند اگر از دهان دوست بشنوند، یا باور نمی کنند، یا آنرا برخلاف طبیعت و استعداد خود یافته بحال خویش مضر می بینند:

لطفی که بد خو سازدم ناید بکار جان من

اسباب کین آماده کن خوی عتاب اندیش را

عشاق که آتش آرزو بیش از هر چیز خیال آنها را بجوش میآورد اگر روزگاری در بخار خیال تنفس کردند، و در سرزمین ارمان تفرج نمودند، دیگر دنیای حقیقی را قابل توقف نمیدانند. وحشی ادعا میکند

(۴) می وصل نیست وحشی بخمار هجر خونک

که شراب نا امیدی غم درد سر ندادد

و راست میگوید که عالمی میان حیات و مرگ وجود دارد که بر هر دو مرجح است.

برون از مردن و از زیستن بس بوالعجب جائی است

که آنجا میتوان بودن زنك جسم و جان فارغ .

این عالم ~~که~~ نزد عاقل جز محیط خیال نیست در چشم عاشق حقیقی ترین موافق است . برای سرمستان عشق این عالم بانواع مختلف تعبیر میشود و همه مفهوم میگردد و برای عاقل عالم مذکور حالتی است مرکب از مردن و زیستن نه بیرون از آن دو حالتی که شخص را در سرحد آن دو عالم باهتر از در آورده چون مرغی که بر شاخه مایل بر آب جای گرفته باشد هر لحظه از حرکت نسیم در آب فرو رفته و در هوا بالا میآید (۵) . چنین حالتی برای کسی که غالباً در آن غوطه و راست البته بر هر موقع حقیقی برتری دارد و چون روزی برایش دست ندهد بانواع حیل خویشان را در آن می افکنند گاهی از شراب

وحشی که همیشه میل ساغر دارد جز باده کشتی چه کار دیگر دارد

پیوسته کدوی سرش از باده پراست یعنی که مدام باده در سردارد

ولی این وسیله دروغی اگر اشخاص مبتلای را در حدود آن عالم وارد می کند برای کسی که يك نظر آن محیط فریبنده را دیده باشد دیگر کفایت نمی کند و استعمال آن فقط برای تقویت ابتدائی و در هنگام ناچارى قابل مبادرت خواهد بود وحشی و امثال او که برای زیست در آن عالم آمده اند راه خود را بهتر میشناسند .

من آن مرغم که افکندم بدام صد بلا خود را

بيك پروازى هنگام كردم مبتلا خود را

(۵) وحشی خود در لیلی همچون نظیر این تشبیه را آورده است :

همه بحر است عشق بیکرانه در آن آتش زبانه در زبانه

اگر مرغابى اینجا منهن بر در این آتش سمنه شو سمنه

نه دستی داشتم در سر نه پائی داشتم در گل

بدست خویش کردم این چنین بی دست و پا خود را

برای چه ؟ - برای آنکه خوب میدانند که همین پرواز بی هنگام آنها را بشاهراه عشق که یکی از مراحلش آن عالم است هدایت خواهد کرد . راست است که در اول تصنع می کنند و خود را با اختیار در آن دام می اندازند ولی چون گرفتار شدند حالت حقیقی بر آنها مستولی میشود و گاهی در طرفه العینی خود را از آن مقدمه بخود بستگی به نتیجه بی اختیاری رسیده می بینند ، بقسمی که متعجبانه می گویند :

آن آرزو که دوش نبودش اثر هنوز

بسیار زود بود باین عشق چون کشید

آن نم که بود قطره شد و قطره جوی آب

وز آب جو گذشت و بطوفان خون کشید

باین سبب خوشترین اوقات را ایامی میدانند که در آخرین درجه حرارت عشق میسوزند و هر وقت در آن درجه نقصانی بیابند بهر وسیله محرّکی میجویند :

دل خود را به نیش غمزه افکار میخواهد

شکایت دارد از آسودگی آزار میخواهد

غلامی هست وحشی نام و میجوید خریداری

بی بازار نکو رویان که خده تکار میخواهد ؟

برای هوشیار و عاقل عالمی که سر ناسر آن غم و ناکامی است ظاهر را مطلوب نمی نماید ولی این در نخستین مرحله یعنی آنجائیکه برای هوشیاران بینا مرئی است صدق میکنند در مجبوحه طوفان مرغ دریا نورد دیگر چیز مؤثری احساس نمیکند .

بعالمی که منم منتهای عرضه میرس

که قطع مدت و طی زمان نمی باشد .

اما بمحض اینکه از قبه دریا بقرب ساحل کشیده شد، و منظره خاك لطيفات موج دریا را برای او محسوس کرد، دردی که اینهمه شکایت‌ها از دهان عشاق ابراز می‌کند، حملات خود را شروع مینماید. انگاه تابخشکی نیدفتد بابقبه دریا باز نگرودد آرام برای او میسر نیست.

پروانهام وعادت من سوختن خویش ناپاک نسوزم دلم آسوده نگرودد. سفرنامه‌ای که بقلم اشخاص حساس و شاعر تخریر یافته باشد دلفریب و مفید واقع میشود زیرا که حقایق عالم با چشم شاعرانه دیده شده و بقلم جاذب نگارش یافته است. بدیهی است هر قدر تفرجگاه عجیب تر و ناشناخت تر باشد شرح آن دلکش تر خواهد بود. در صحرای عشق بسیار تفحص و کشفیات کرده اند و اخبار باور نکردنی از آنجا آورده اند ولی تمام نشده و نخواهد گشت

هر چه گوئی آخری دارد بغیر از حرف عشق

کین همه گفتند و آخر نیست این افسانه را

زیرا که وسعت مکان از یکطرف و تبدلات بی انتهای مناظر از طرف دیگر همواره شرح این مسافرتها را تازه تر از پیش جلوه میدهد خاصه وقتی که باتنوع بیان مسافر توأم گردد:

علم انسانی و مطالعات فرهنگی

در عشق اگر بادیة چند کنی طی

بینی که در این ره چه نشیب و چه فراز است!

از این جهت سفرنامه روح وحشی که مسافری جهساندیده و آگاه از مسیر خویش است (۶) کمتر از دیگران مفید و مشغول کننده نیست. (۷)

(۶) «بروز عشق و عاشقی آگاه» آتسکده آذر

(۷) در این مقاله و مقالات بعد آنچه شعر مسطور باشد از خود وحشی است